

پرسش‌هایی پیرامون جایگاه قانونی مجمع تشخیص

مصلحت نظام

گفت‌وگو با حسینعلی منتظری

چشم‌انداز ایران، ش ۲۳



چکیده: جایگاه شورای نگهبان و مشکلات نهاد مجلس با آن و نیز تضاد مجمع تشخیص مصلحت با اصولی از قانون اساسی، دو محور این گفت‌وگو را تشکیل می‌دهد

شوریه‌شناسی و مطالعات فرهنگی

هدف اصلی پارلمان و مجلس شورا، از همان ابتدا، وضع قوانین و تعیین راهکارهای عملی و قانونی برای تأمین مصالح مردم و کشورها بود. تأسیس مجلس در کشور ما نیز اتفاق افتاد و از آنجا که قوانین مصوب در آن، نباید مخالف موازین اسلامی و قانون اساسی باشد، نهادی در قانون اساسی به نام «شورای نگهبان»، جهت تأمین این هدف پیش‌بینی شد. اما به تدریج با شکل‌گیری برخی جناح‌های قدرت در پشت صحنه، در عمل، هدایت نامرئی انتخابات به دست آنان افتاد و با اعمال نفوذ در شورای نگهبان و طرح مسئله نظارت استصوابی، از بسیاری نیروهای لایق و صالح که می‌توانستند در تأمین مصالح کشور و نظام و در قوت و قدرت دادن به مجلس و حل مشکلات جامعه نقش اساسی داشته باشند، سلب صلاحیت شد. بیشتر فقهای شورای نگهبان نیز از افرادی متشکل می‌شدند که به رغم داشتن حسن نیت و قصد خدمت، دارای دو مشکل اساسی بودند: اکتفا نمودن آنان به همان اجتهاد دوران انعزال

بازتاب اندیشه ۴۸

۴۶

پرسش‌هایی
پیرامون
جایگاه
قانونی مجمع
تشخیص
مصلحت
نظام

فقه و فقها از مدیریت و حکومت، و پاسخ‌گویی به مشکلات جامعه و نظام، بر اساس نظرات، فتاوا و مبانی دوره عدم مدیریت فقه؛ گرایش آنان به یک جناح خاص سیاسی که برخی مواضع آن جناح در سال‌های اخیر، برای ملت ایران به خوبی روشن شده است. دو عامل فوق، بن‌بست‌هایی را در راه قانون‌گذاری و حل مشکلات بنیادی برای کشور و نظام به وجود آورد و مرحوم امام به ناچار به تشکیل «مجمع تشخیص مصلحت نظام» روی آوردند. هر چند اختلاف بین دو نهاد مجلس و شورای نگهبان، با فرض علاج دو عامل فوق نیز تقلیل یابد، ولیکن، به کلی از بین نمی‌رود و باید برای داوری بین آنها چاره‌ای اندیشید. در این رابطه، در یک مبحث نظری و با صرف نظر از قانون اساسی قدیم و جدید، به دو راه حل می‌توان اشاره کرد: احاله داوری به $\frac{2}{3}$ یا $\frac{3}{4}$ از نمایندگان مجلس و تأسیس مرکز جدیدی جهت داوری بین مجلس و شورای نگهبان. راه اول همان است که در ابتدای بروز اختلاف میان مجلس و شورای نگهبان، به دستور مرحوم امام رحمته صورت پذیرفت و در عمل، به دلیل اعمال نفوذ بعضی جناح‌ها، توفیق چندانی به دست نیاورد و امام به ناچار در صدد تشکیل مجمع تشخیص مصلحت برآمدند. راه دوم با داشتن بار مالی، هر چند قانون‌گذار نیست و وظیفه‌اش تشخیص مصالح متغیر است، ولی چه بسا با نظرات و استدلال‌های نوین و تشخیص‌های جدید، بتواند به نحو شایسته‌تری بین این دو نهاد مهم داوری کند. این شیوه به دلیل آنکه مربوط به مصالح متغیر جامعه است، باید محدود آن در مواردی که ضرورت‌ها ناشی از زمان و مکان می‌باشد، معین شود.

اعضای این مجمع باید همگی با انتخاب آزاد مردم تعیین شوند، تا جنبه جمهوریت و مردمی بودن نظام رعایت شده باشد؛ همچنین از نخبگانی انتخاب شوند که دارای شرایطی همچون سابقه دو دوره نمایندگی مجلس، یا تحصیلات عالی دانشگاهی یا حوزوی و یا سابقه مدیریت‌های اجرایی موفق باشند.

مجمع مذکور می‌تواند در اموری که به رهبری مربوط است، برای او نقش مشاور را داشته باشد و نظر مشورتی اکثریت آنان، الزاماً، مورد عمل رهبری قرار گیرد. مشاور بودن مجمع فوق برای رهبری، مبتنی بر نظریه تمرکز قوا و دادن اختیارات فراوان به رهبری است. اما بنابر نظریه تفکیک قوا و پخش قدرت رهبری در قوای دیگر، و حصر وظیفه و اختیارات قانونی او، یا ادغام رهبری و ریاست قوه مجریه در یکدیگر، با رعایت شرایطی که در آن دو معتبر است، طبعاً مجمع فوق می‌تواند برای رئیس جمهور نیز همین نقش را ایفا

نماید. تعیین مسئول قوه قضائیه نیز، الزاماً، از اختیارات رهبری نیست؛ بلکه از اختیارات مردم یا نمایندگان آنان است.

قرار دادن مسئولیت‌های اجرایی کشور بر عهده ریاست قوه مجریه و قرار داشتن اهرم‌های قدرت در اختیار مقام رهبری، موجب تضاد آشکار خواهد بود. لازم است اهرم‌های قدرت در اختیار کسی باشد که مسئولیت‌های اجرایی هم بر عهده او گذاشته می‌شود. مطالب گفته شده را می‌توان در دو مورد بیان کرد:

۱. از اختیارات و وظایف رهبری کاسته شود و وظیفه اصلی او، به لحاظ تخصص وی، همان نظارت بر اسلامی بودن قوانین باشد. در این صورت، اهرم‌های قدرت در اختیار مسئول قوه مجریه قرار می‌گیرد و او در قبال این مسئولیت‌ها، همواره در برابر مردم و مجلس پاسخ‌گو خواهد بود.

۲. راه دیگر، ادغام نهاد رهبری، با رعایت شرایط آن، و ریاست قوه مجریه در یکدیگر می‌باشد. در این صورت، کسی که از ناحیه ملت برای ریاست قوه مجریه انتخاب می‌شود، باید واجد شرایط هر دو نهاد باشد. جدا کردن نهاد رهبری از نهاد ریاست اجرایی کشور، مربوط به شرایط خاص و استثنایی اول انقلاب بوده است؛ در غیر این صورت، وجهی برای جدا بودن این دو عنوان وجود ندارد. در نهایت، کارهای تشریفاتی ضروری را به معاون خویش واگذار کند و کارهای اساسی را به کمک و تصدی وزرا در رشته‌های مختلف انجام می‌دهد و خللی در اداره کشور پدید نمی‌آید. رسول خدا ﷺ و امیرالمؤمنین ﷺ هم رهبر مسلمین بودند و هم مجری قوانین الهی. البته، حکومت آن بزرگواران، ساده بود و همین سادگی و حذف تشریفات غیر ضروری، یکی از امتیازات حکومت اسلامی از سایر حکومت‌هاست.

هنگامی که رسول خدا ﷺ در رابطه با مسائل اجتماعی و سیاسی از اصحاب خود می‌خواهند که ایشان را راهنمایی کنند و امیرالمؤمنین ﷺ خود را در معرض نقد و پرسش قرار می‌دهند، طبعاً، مدعیان پیروی از آن بزرگواران، باید پذیرای پرسش‌ها و انتقادات باشند.

بر اساس این نظر، حاکمیت اسلامی، همچون حاکمیت سایر کشورها، دارای سه قوه جدای از یکدیگر است: مقننه، مجریه و قضائیه، و قدرت هر سه قوه ناشی از انتخاب ملت است. تفاوتی که بین حاکمیت اسلامی با حاکمیت سایر کشورها وجود دارد این است که چون اسلام در مسائل اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و جزایی نیز دستور و برنامه دارد و بناست کشور اسلامی بر طبق موازین اسلامی اداره شود، طبعاً، حاکم اسلامی باید متخصص و

کارشناس مسائل اسلامی باشد؛ همراه با تحقق سایر شرایط او، از جمله عقل، توانایی، تدبیر و عدالت؛ از چنین شخصیتی به «فقیه عادل» تعبیر می‌شود. ولی اگر فرضاً فقهای عادل وجود داشته باشند، لکن فاقد شرایط دیگر باشند، در این صورت، هم فقه و هم عدالت آنان اقتضا می‌کند که چنین مسئولیت سنگینی را که سرنوشت اسلام و مسلمین به آن وابسته است نپذیرند؛ بلکه به ارشاد و تذکر اکتفا نمایند.

با فرض قداست قانون اساسی و رعایت اصول آن، کار مجمع تشخیص مصلحت، چه در گذشته که مربوط به حل اختلاف شورای نگهبان با مجلس بود و چه حال که اختیارات زیادی در بازنگری به آن داده شده است، در تضاد با برخی اصول قانون اساسی می‌باشد. این جانب جنبه‌های تضاد آن با قانون اساسی را در حکومت مردمی و قانون اساسی مشروحاً بیان کرده‌ام. به طور اجمال به مواردی از آن اشاره می‌کنم: اولاً، اعتبار این مجمع برخلاف نص اصل چهارم است که می‌گوید «کلیه قوانین و مقررات مدنی، جزایی، مالی، اقتصادی، اداری، فرهنگی، نظامی، سیاسی و غیر اینها باید بر اساس موازین اسلامی باشد. این اصل بر اطلاق یا عموم همه اصول قانون اساسی و قوانین و مقررات دیگر حاکم است و تشخیص این امر بر عهده فقهای شورای نگهبان است». ثانیاً، اگر اختلاف بین مجلس شورا و شورای نگهبان حل نشد، آیا نظر این مجمع، قانون رسمی خواهد بود و یا موقت است و بالحاظ ضرورت اجرا می‌شود. اگر قانون رسمی است، این مجمع کانون دیگری برای قانون‌گذاری می‌شود و در نتیجه، هم بی‌اعتباری شورای نگهبان و فقها و حقوق‌دانان آنرا تثبیت می‌کند و هم بی‌اعتباری قوه مقننه کشور را که از بین نخبگان ملت انتخاب شده‌اند. اگر نظر مجمع مذکور، موقت و به عنوان ضرورت است، مانند ضرورت خوردن گوشت مردار برای نجات از مرگ، در این صورت، باید حدود، زمان، مکان و مقدار ضرورت را مشخص کند. به علاوه، آیا شورای نگهبان، با فرض تشکیل آن از فقهای آگاه و حقوق‌دانان عالی‌رتبه کشور، نمی‌تواند با مشاوره افراد متخصص، ضرورت و حکم موقت ضروری را تشخیص دهد که نیاز به عقل منفصل پیدا می‌کند. اگر در اعضای شورای نگهبان اشکالی وجود دارد، باید اعضای آنرا تعویض نمود، نه اینکه اصل نهاد را تضعیف کرد. مگر اینکه مجمع مذکور از نخبگان ملت، با شرایطی خاص و با انتخاب آنان تشکیل شود و مطمئناً که از این راه مزیتی بر شورای نگهبان پیدا می‌نماید؛ چنان‌که در پاسخ پرسش اول به تفصیل آنرا یادآور شدیم.

برداشتی که از کلمه «ولایت مطلقه» توسط آقایان به جامعه القا می‌شود، برخلاف بسیاری

از اصول مسلم قانون اساسی است و لازمه آن نادیده گرفتن نهادهایی است که در اصول متعدد این قانون پیش بینی شده است و اساساً بر مبنای این تفسیر، رهبر هیچ‌گونه محدودیتی ندارد و می‌تواند شخصاً در همه مسائل تصمیم‌گیری کند و برای اجرا به هر کس خواست محول نماید و در این صورت، نیازی به قوه مقننه و قوه مجریه و زیرمجموعه‌های آنها نخواهد بود. در ابتدا، پیشنهاد اضافه کردن کلمه «مطلقه» در بازنگری تصویب نشد، ولی به خاطر برخی ملاحظات، در جلسه ماقبل آخر مجدداً مطرح گردید و مورد اصرار برخی اعضای صاحب‌نفوذ قرار گرفت.

کلمه «ولایت مطلقه» کمتر در کلمات فقها مطرح است؛ آنچه بیشتر مطرح است «ولایت عامه فقیه» است در برابر کسانی که ولایت او را منحصر در امور جزئی، مانند اموال صغیر و مجنون و غایب می‌دانند. اساساً، با توجه به گستردگی مسائل حکومت و جوامع در این زمان و حساسیت شدید ملت‌ها نسبت به استبداد و حاکمیت اراده فردی، دادن اختیارات نامحدود به یک فرد غیر معصوم جایز الخطا بدون بازخواست و چون و چرا و حق انتقاد، امری غیر عقلایی است و نسبت دادن چنین توهمی به شریعت مقدسه، جفای بزرگی به شرع مقدس و صاحب آن است و عملاً موجب دوری ملت از اسلام و دین می‌شود. بلکه به نظر این جانب، حکومت‌های جمعی نیز دارای اختیارات نامحدود نیستند و موظف‌اند حقوق عمومی و فردی جامعه و منابع ملی را مدنظر داشته باشند و در چارچوبی که مردم با آنان پیمان بسته‌اند، حق اعمال حاکمیت دارند و در برابر مردم باید پاسخ‌گو باشند.

● اشاره

سیاست تضعیف نهادهای هر نظامی، یکی از ساده‌ترین راه‌های مقابله با آن است. چنین سیاستی، متأسفانه، پس از پیروزی انقلاب اسلامی و در تقابل با آن به کار گرفته شد که نتیجه آن، حملات همه جانبه به نهادها و ارکان این نظام مقدس، از جمله شورای نگهبان، قوه قضائیه و دیگر نهادهای قانونی و رسمی و حتی رهبری بوده است؛ مجمع تشخیص مصلحت نظام نیز از این تهاجمات بی‌بهره نمانده است.

اینک، اشاراتی به برخی از مطالب مندرج در گفت‌وگوی یادشده، می‌کنیم:

۱. در خصوص نحوه گزینش اعضای مجمع تشخیص مصلحت باید گفت اگر هدف ایشان از لزوم انتخاب اعضای مجمع توسط رأی مستقیم مردم، حفظ جمهوریت و مردمی بودن نظام باشد، چنین غرضی با گزینش اعضا از طرف رهبری نیز تأمین می‌شود؛ زیرا رهبری در جایگاه کسی است که منتخب مردم است و با پذیرش مردمی، چه از طریق رأی

بازتاب اندیشه ۲۸

پرسش‌هایی
پیرامون
جایگاه
قانونی مجمع
تشخیص
مصلحت
نظام

مستقیم آنان و چه از طریق خبرگان که نمایندگان منتخب مردم هستند، به مقام رهبری رسیده است. در این صورت، نظرات و احکامی که از سوی ایشان ابراز و اعلام می‌گردد، با توجه به علم به مصالح و رعایت آنها که از شرایط رهبری است، همان رأی و نظر مردم است و این قضیه هیچ منافاتی با جنبه جمهوریت و مردمی بودن نظام ندارد. گزینش اعضای مجمع توسط رهبری، در حکم گزینش مستقیم مردمی است؛ بلکه با وجود رهبر منتخب و واجد شرایط، نیازی به گزینش این اعضا از طریق رأی مستقیم مردمی نیست.

۲. هدف از مشاوره، اصولاً، رسیدن به راه حل مناسب در خصوص موضوع مورد مشاوره است؛ اما لزوماً چنین نیست که هر مشاوره‌ای، منتج به راه حل مناسب باشد و یا نتیجه حاصله برای کسی که موضوع مشاوره را طرح می‌کند، مقبول افتد و یا فایده‌بخش باشد.

الزام رهبری نسبت به نظر مشورتی اکثر اعضای مجمع تشخیص مصلحت، امری است که با حکمت مشورت، فی نفس الامر، مغایر است. اگر بناست مجمع تشخیص مصلحت نقش مشاور را برای رهبری داشته باشد، باید در همان مسند انجام وظیفه کند و رهبری نیز می‌تواند از نتایج این مشورت، در صورت مفید بودن، استفاده کند. اما اینکه عمل رهبری باید بر طبق نظر اکثر اعضای مجمع باشد، جدای از آنکه خروج مشورت، معنا و مفهوم اصلی آن را دربردارد، تحدید اختیارات قانونی رهبری است.

۳. مسئله تفکیک قوا به عنوان یک امر معقول و مقبول بین جوامع بشری و نیز اندیشمندان قرون و اعصار گذشته تاکنون، مورد توجه بوده است. ارسطو درباره تفکیک قوا می‌گوید: «هر حکومت دارای سه قدرت است و قانون‌گذار خردمند باید حدود هر یک از این سه قدرت را باز شناسد. اگر این سه قدرت به درستی سامان یابد، کار حکومت یک رویه است. نخستین قدرت، هیئتی است که کارش بحث و مشورت درباره مصالح عام است؛ دومین آن به فرمان‌روایان، مشخصات، حدود صلاحیت و شیوه انتخاب آنان مربوط می‌شود و سومین آن کارهای دادرسی را دربرمی‌گیرد».

مرحوم نائینی در باب تفکیک قوا و اینکه امری مستحسن است می‌نویسد: «سومین وظیفه لازمه سیاست، تجزیه قوای مملکت است که هر یک از شعب، نوعی وظیفه را تحت ضابطه و قانونی صحیح، منضبط می‌کند و اقامه آن را با مراقبت کامل در عدم تجاوز از وظیفه مقرر، به عهده افراد با کفایت در آن شعبه بسپارند». البته، تفکیک قوا در حکومت‌های مختلف به دو نحوه جریان داشته است. اول، تفکیک مطلق قوا که بر اساس آن، حاکمیت بین قوای سه گانه تقسیم می‌شود و هر یک از این سه قوه، حاکمیت مربوط به خودش را به طور مستقل و جدای از سایر قوا اعمال می‌کند و هیچ‌گونه ارتباط و وابستگی به یکدیگر ندارند. دوم، تفکیک نسبی قوا که ضمن آن، قوای سه گانه، علاوه بر عدم دخالت در کار یکدیگر و

استقلال در کار خود، از نوعی همکاری و ارتباط با همدیگر برخوردارند که معمولاً با اصطلاح تفکیک نسبی قوا، یا همکاری قوا و یا ارتباط بین قوا در مباحث حقوق اساسی از آن یاد می‌شود. طبق این نظریه، تأثیر قوه‌ای در قوه دیگر بر مبنای همان اختیاری است که در اصل تفکیک برای آن لحاظ شده است؛ لذا، در عین تفکیک می‌توانند با هم مرتبط باشند. نظام مقدس جمهوری اسلامی نیز بر اساس تفکیک نسبی قوا بنا نهاده شده است؛ هرچند در اصول قانون اساسی تصریح به تفکیک قوا نشده است. در اصل پنجاه و هفت آمده است: «این قوا (مقننه، مجریه، قضائیه) مستقل از یکدیگرند» و در بند هفت اصل صدوده آمده است: «حل اختلاف و تنظیم قوای سه گانه با رهبری است». آنچه در نظام ولایت فقیه مطرح است، استقلال قوا نسبت به یکدیگر و عدم استقلال نسبت به مقام رهبری است؛ چون رهبر عالی‌ترین مقام ناظر بر این قواست و این به معنای نقض استقلال قوای سه گانه نیست. نقض استقلال قوا زمانی مطرح است که رهبری بدون توجه به قانون و حیطه و وظائف خود و بدون وجود مصالح عامه، در کار قوا دخالت کند. درحالی‌که، صدور چنین افعالی از رهبری، باعث سلب مقام ولایت از او می‌شود. رهبری به عنوان اهرمی برای هماهنگی و تنظیم قوا می‌باشد و البته، چنین مقامی برای تنظیم قوا امری لازم و ضروری است و با وجود نهادینه شدن قلمرو ولایت و نیز احراز شرایط رهبری، تحقق چنین امری منتفی است. با توجه به نکات یاد شده، یکی از اصول نظام جمهوری اسلامی بر مبنای تفکیک نسبی قوا و با نظارت رهبری بر آنها بوده است و ادعای تمرکز قوا در شخص رهبری، بدون دلیل است.

۴. ایشان قرار دادن مسئولیت‌های اجرایی کشور بر عهده ریاست قوه مجریه و بودن اهرم‌های قدرت در اختیار مقام رهبری را متضاد دانسته‌اند.

ریاست قوه مجریه و نیز سایر رؤسا در نظام اسلامی، نسبت به تمام مسئولیت‌ها و وظائف محوله مندرج در قانون اساسی، از قدرت لازم برخوردارند و هیچ‌کس آنها را از قدرتی که قانون به ایشان داده است، باز نمی‌دارد و وجود اختیارات رهبری، مانع اعمال قدرت رئیس قوه مجریه نیست. اما نباید فراموش کرد از آنجا که همه مسئولین نظام اسلامی در به کارگیری قدرت در زمینه‌های کاری خود، ملزم به رعایت مصالح اجتماعی و دینی هستند و دخالت رهبری در کار قوا در صورتی است که از این رویه تخطی شود، لزوم دخالت رهبری در چنین صورتی امری بدیهی است. حتی خود رهبری نیز از این قاعده مستثنی نیست و خبرگان رهبری بر کار او نظارت دارد. بنابراین، با توجه به وجود اهرم قدرت در اختیار ریاست قوه مجریه و نیز سایر قوا در راستای وظایف خود، شاهد هیچ‌گونه تضادی بین قدرت رهبری و قدرت سایر قوا متصور نیست.

۵. ایشان تنزل اختیارات رهبری را تا حد نظارت صرف بر اسلامی بودن قوانین پیشنهاد می‌کند و وظیفه رهبری را فقط نظارت بر عملکرد قوای سه گانه می‌داند. اما آنچه

قابل تأمل است آنست که این نظارت از دو حال خارج نیست: یا نظارتی که منشأ اثر است و لازمه چنین نظارتی، برخورداری از قدرت لازم جهت دخالت در کار قوا و در جهت اصلاح امور است و یا نظارتی است که منشأ هیچ سود و فایده‌ای نیست؛ بدان گونه که هر مسئولی در نظام اسلامی هرچه خواست بکند و هر روشی را، ولو مخالف با موازین دینی و مصالح عمومی باشد، اتخاذ کند و رهبری هم فقط ناظر باشد و قدرت هیچ گونه عکس‌العمل و امر و نهی‌ای را در این خصوص نداشته باشد. شکی نیست که چنین نظارتی، بیهوده و عبث خواهد بود و خود ایشان نیز ملتزم به چنین موضوعی نیست؛ مطلب دیگر آنکه نظارت بر اسلامی بودن قوانین، چگونه با فقدان قدرت رهبری متصور است. نظارتی که به منظور حفظ اسلامی بودن قوانین صورت می‌پذیرد، ملازم با داشتن قدرت لازم جهت دخالت و امر و نهی در موارد لازم و ضروری است و نمی‌توان بین لازم و ملزوم جدایی افکند.

۶. پیشنهاد دیگر ارائه شده ادغام نهاد رهبری، با رعایت شرایط آن، و ریاست قوه مجریه در یکدیگر است. در این صورت، شخص منتخب برای ریاست قوه مجریه، باید شرایط رهبری را هم داشته باشد. اولاً، فرض ادغام این دو نهاد در صورتی است که ساختار کنونی آنها ناممکن و یا غیرکارآمد باشد و، با توجه به آنچه گذشت، مشکلی در کارآمدی ساختار نظام اسلامی، به نحو کنونی، وجود ندارد و با وجود انفکاک این دو نهاد از یکدیگر و نهادینه شدن وظایف هر یک از آنها، جامعه می‌تواند شاهد رشد و تعالی در زمینه‌های مختلف باشد؛ با این حساب، وجهی برای قبول چنین پیشنهاداتی وجود ندارد. مقایسه مسئله با پیامبر ﷺ و حضرت علی علیه السلام، به جوهی مع الفارق است؛ زیرا حکومت آنها ساده بوده است و عصر پیامبر ﷺ و امام علی علیه السلام با موقعیت کنونی، از حیث پیچیدگی و حجم مسائل فرق دارد. ثانیاً، موقعیت وجودی آن بزرگواران به گونه‌ای بوده است که می‌توانستند هم رهبر باشند و هم مجری قوانین الهی. چنان‌که اگر الان هم در قید حیات بودند، می‌توانستند برای جامعه کنونی و بلکه جوامع آینده هم رهبر باشند و هم مجری قوانین الهی. اما چنین خصوصیتی نسبت به غیر معصومین، لزوماً، وجود ندارد. ثالثاً، چه بسا اگر خود آنان در این زمان بودند، حتی با اینکه قدرت ادغام رهبری و مجری قوانین را داشتند، اما طریقه انفکاک این دو را اتخاذ می‌کردند.

۷. ایشان در ذیل پیشنهاد ادغام نهاد رهبری و قوه مجریه، قائل شده‌اند که چنین شخصی می‌تواند فقیه عادل جامع شرایط باشد و اگر جامع شرایط نباشد، بلکه مثلاً فقیه عادل باشد اما فاقد شرایط دیگر، هم فقه و هم عدالت آنها اقتضا می‌کند که این مسئولیت سنگین را نپذیرند و به ارشاد و تذکر اکتفا نمایند.

در این خصوص نکاتی قابل ملاحظه است:

الف) اگر فقیه عادل جامع شرایط رهبری پیدا شد که از همه جهات برای رهبری جامعه

اسلامی مناسب باشد، اما برای ریاست قوه مجریه و امور اجرایی آن مناسب نباشد و یا به علی نخواهد در قوه مجریه فعال باشد، بر اساس پیشنهاد ادغام نهاد رهبری و نهاد قوه مجریه، آیا می‌توان او را به این دلیل که واجد شرایط دو نهاد مذکور نیست، از رهبری جامعه محروم ساخت؛ و یا اگر کسی که صلاحیت قوه اجرایی را داشته باشد و شرایط رهبری جامعه اسلامی را نداشته باشد، او را از خدمت در مسند ریاست قوه مجریه ممنوع ساخت. چه حجت شرعی و دلیل عقلی بر این امر وجود دارد.

ب) اگر فقیه عادل واجد شرایط رهبری موجود باشد، ولی مثلاً شرط ریاست قوه مجریه را نداشته باشد، و فردی نیز موجود باشد که فقط واجد شرایط قوه مجریه است، و امکان فعالیت هر دو در دو نهاد مربوط به خود وجود داشته باشد، آیا نپذیرفتن مسئولیت سنگین رهبری توسط چنین فقیهی، از حجت دینی برخوردار است و موجب مؤاخذه خدای تعالی و نیز عقاب عالم نمی‌گردد.

ج) در صورت نپذیرفتن مسئولیت رهبری توسط فقیه واجد شرایط رهبری و اکتفا به ارشاد و تذکر، و با توجه به اینکه اسلام در همه شئون بشری، از جمله مسائل اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و جزایی برنامه دارد، چه بر سر احکام اجتماعی و سیاسی اسلام می‌آید. خصوصاً اگر کسی که بر مسند ریاست قوه مجریه نشسته است، فقط از تخصص اجرا بهره‌مند و از تدین و نیز مبانی اسلامی نظام بی‌بهره باشد. با سکوت چنین فقیه عادل، جامعه سر از کجا درمی‌آورد و احکام اجتماعی سیاسی اسلام چه می‌شود؟

د) آیا با فرض امکان رهبری و هدایت مردم و عدم مانع برای ولایت چنین فقیهی، اکتفا کردن به ارشاد و تذکر، امری شرعی و معقول خواهد بود.

تمام این اشکالات، ناظر به وجه ادغام این دو نهاد است. بنابراین، انفکاک این دو، چنان‌که در قانون اساسی آمده است، به هیچ وجه مشکلی در پی نخواهد داشت.

۸. ایشان معتقد است که در صورت اختلاف مجلس و شورای نگهبان، اگر نظر مجمع، قانون رسمی باشد، مستلزم بی‌اعتباری شورای نگهبان و مجلس است و اگر قانونی موقتی است، خود شورای نگهبان، با فرض تشکل آن از فقهای آگاه و حقوق‌دانان عالی‌رتبه کشور، می‌تواند این حکم موقت ضروری را تشخیص دهد و نیازی به مجمع تشخیص مصلحت نیست.

اگر حکم مجمع تشخیص مصلحت که به منظور رفع اختلاف بین مجلس و شورای نگهبان صادر می‌شود، به مثابه بی‌اعتبار کردن این دو نهاد باشد، همین حرف را درباره رد آن دسته از مصوبات مجلس که با شرع و قانون اساسی در تضاد است نیز می‌توان بیان کرد و گفت چون شورای نگهبان رأی نمایندگان و نخبگان منتخب مردم را رد کرده است، پس مستلزم بی‌اعتبار کردن مجلس است. درحالی‌که، چنین چیزی در ذهن هیچ‌کس شکل نبسته و نمی‌بندد.

آنچه در خصوص فرض موقتی بودن احکام مجمع تشخیص مصلحت گفته شده است نیز صحیح نیست؛ زیرا خود شورای نگهبان یک طرف دعواست و نمی‌توان به دلیل اینکه از فقهای آگاه و حقوق‌دانان عالی رتبه تشکیل شده است، در موارد اختلاف بین مجلس و شورای نگهبان، به فهم شورای نگهبان در درک حکم موقت و ضروری استناد کرد؛ زیرا اختلاف و دعوا روی همین فهم و درک شورای نگهبان است. اگر بنا باشد درک شورای نگهبان از طرف مجلس پذیرفته شود، دیگر محلی برای نزاع و اختلاف بین آن دو متصور نیست.

۹. در خصوص ولایت مطلقه، چنان‌که بارها و بارها گفته شد، نه به معنای آن است که ولی فقیه هرچه را که خواست انجام دهد و هر وقت میل دخالت در امور قوای سه‌گانه کرد دخالت کند، بلکه عمل او نیز محدودهای دارد. به عبارتی، تفسیر مطلقه به نامحدود بودن، از نظر ادبی و اصطلاح فقهی صحیح نیست. این اطلاق، نسبی است و محدود به چارچوب مقتضیات فقه و شریعت و مصالح امت می‌باشد. بدین ترتیب، تفسیر مطلقه به مطلق العنان بودن و نامحدود بودن یا اراده قاهره داشتن، یک‌سری مفاهیم خودساخته است و چنین تفسیری را هیچ فقیهی از کلمه عامه یا مطلقه، مطرح نکرده است.

۱۰. اینکه ولایت عامه فقیه بیشتر در کلمات فقهاء آمده است و کلمه ولایت مطلقه کمتر مطرح شده است، نقصی بر اصل مسئله نیست. به هر حال، از هر دو تعبیر استفاده شده است و مراد همه فقهاء، در ظاهر یک چیز است؛ یعنی کلمه عامه یا مطلقه در مقابل ولایت مقیده و منحصره در امور خاص آمده است. عدم جواز استفاده از کلمه ولایت مطلقه برای فقیه به دلیل جایز الخطا بودن و اینکه کسی حق انتقاد از او را ندارد، ادعایی بدون دلیل است. چرا که اولاً، قائلین به ولایت مطلقه، آن‌را مربوط به نظام سیاسی و اجتماعی جامعه می‌دانند، نه در هر موردی؛ ثانیاً، ولایت فقیه، ولایت شخص نیست؛ ولایت فقه و دین است و ثالثاً، این‌گونه نیست که با فرض اطلاق ولایت فقیه، نظارت بر اعمال او و نیز انتقاد از او ممکن نباشد. در واقع، اگر ولی فقیه، چه در ولایت مطلقه و چه مقیده، بر موازین دینی حکم نراند، ولایتش ساقط است.